

مصاحبه خانم خرازی با آقای بدیعی

آوریل 2010

این مصاحبه بسیار دوستانه و در محیط همیشه امن و پر از صلح و صفائی که وجود شما همیشه آن را میسازد انجام میشود. شما را همواره در سالهای گذشته که دور از خاک وطن بوده اید با قطعات بریده شعر و کتابهای نفیس چون معشوقی عزیز با هم دیده ام و میدانم محفوظات شعری و دانستنیهای ادبیاتان نه در مقایسه با کسانی که سالها از این فرهنگ دور بودند بلکه در مقایسه با افرادی که در بطن همان خاک هنوز قلم میزنند قابل ستایش است. اجازه بدهید با نقل خاطره ای از زادگاهتان و تصویرهای روشنی از آن زمان شروع کنیم

خاطراتی از زمان ایران دارم در حدود پنجاه یا شصت سال قبل. من فیلمبردار دربار شده بودم و اولین کارهایم را با زنده یاد جمشید شبیانی شروع کردم و بعد برای شهرداری و در نهایت در قسمت سمعی و بصری وزارت فرهنگ و هنر به ریاست آقای پهلبد، مشغول شدم. روزی آقای پهلبد به من ماموریت فیلم برداری روز تولد اعلیحضرت در چهارم آبان ماه را دادند. در این روز خاص مدارس ارتش، نیروی دریائی از صبح زود به تمرین مشق مارش نظامی و هواپیماها به پرواز مشغول بودند در ایوان سلطنتی که مفروش با قالیهای کرمان بود اعلیحضرت میایستادند و گروه های مختلف با پرچم در حضورشان رژه میرفتند.

من هم فیلم برداران را در زوایای مختلف گذاشته بودم که از تمام صحنه ها فیلم برداری شود و خودم هم اجازه داشتم روی ایوان سلطنتی باشم و از اعلیحضرت و میهمانان و عده ای از کور دیپلماتها عکس و یا فیلم بگیرم.

این روز بسیار طولانی از ساعت 10 صبح شروع شده بود و برای ایشان که باید تا غروب میایستادند و مرتباً جواب سلام میدادند بسیار خسته کننده بود. اعلیحضرت بدون توجه به دوربین فیلمبردارها و عکاسی من به ناگهان خمیازه کشیدند و تازه متوجه شدند که این حقیر در فیلم حرکت ایشان را ضبط کردم به من اخمی کردند و با حرکت سر اشاره ای کردند که به نزدیکشان بروم. من هم که گمان میکردم ایشان به شخص دیگری اشاره میکنند، با تعجب متوجه شدم جز دیوار خالی کسی پشت سرم نیست.

به ناچار دوربین را گذاشتم و به پشت پرده مخملی که در پشت ایشان آویزان بود رفتم گاردها با تعجب سوال پیچ میکردند که علت آمدن من چیست که پرده باز شد اعلیحضرت ظاهر شدند و آهسته مرا به نزدشان بسیار نزدیک خواندند به من گفتند وقتی که متوجه نیستند نباید از ایشان عکس یا فیلم بگیرم حالا هم باید به سر کارم برگردم من هم شادمان ودوان دوان به نقطه اولی رفتم و در این فکر بودم که حالا این اشتباه را چگونه جبران کنم که خوشبختانه نگاهشان را با چند ژست بسیار خوب به طرف خودم دیدم و چند فیلم خوب گرفتم و دروقتی که میخواستم آنجا را ترک کنم ایشان لبخندی کوتاه با چشمکی به عنوان قدردانی به من زدند و من هم بلافاصله تعظیم کرده خارج شدم.

متوجه شدم تمام مردم بخصوص ارتشی هائی اطراف که این حرکت آخر را دیده بودند مرتبا یا به شاه و یا به من نگاه میکنند از خودم سوال میکردم که جریان چیست چرا به ناگهان همه به من لبخند میزنند و تعظیم های کوچک کوچک میکنند ولی کسی جوابگو نبود.

ماموریت من در ضمن آن بود که از کارمندان خودم مرتبا کاست های جدید را میگرفتم و کاستهای قدیم را به آنها میسپردم، ما مشغول کار خودمان بودیم. رئیس گارد شاهنشاهی شخصی بود از خطه آذربایجان و اصلا از من خوشش نمیامد و هر بار که در دربار من را میدید محل سگی هم به ما نمیگذاشت به نزدیکم آمد دستی روی شانه ام گذاشت و با مهربانی سوال کرد: فلانی اعلیحضرت به تو چی گفتند فکر کردم نمیتوانم بگویم به من گفتند وقت خمیازه کشیدن از ایشان عکس نگیرم! گفتم از خودشان بپرسید با تعجب و کمی خشونت گفت یعنی چه از تو میپرسم من هم گفتم شما از خودشان بپرسید، مرخصم کرد. بلافاصله آقای نامدار که شهردار بود و در همان زمان رئیس مدرسه هنرپیشگی هم بود درست در همان جائی که من تحصیل میکردم جلو آمد و صمیمانه گفت رضا اعلیحضرت همایونی به تو چی گفتند؟ گفتم چیز مهمی نبود و از دستش فرار کردم تا لحظه ای که آنجا بودم همه آدمها این سوال را کردند به اداره رفتم تا مشغول فیلمها بشوم که لیست بلند و بالائی از تلفنها و پیامها به من دادند که میدانستم همه یک سوال دارند. بالاخره شب رفتم به منزل خودم، پدرم تلفن کردند ایشان سید مهدی خان بدیعی داروساز بودند گفت رئیس دربار آقای اعلم دوست قدیمی ایشان است و امروز چندین بار تلفن کرده که جریان خصوصیت لبخند و چشمک اعلیحضرت با من چه بوده؟ گفتم نمیتوانم بگویم، پدر از من پرسید نمیتوانی و یا نمیخواهی گفتم هر دو گفت بسیار خوب همین را به عرض آقای اعلم میرساند. از این واقعه بیست سال گذشت حالا من در هالیوود به کار مشغول بودم پدرم مهمان من بود روزی با من به استخر آمد و بعد از خشک کردن خودمان پیشنهاد بازی تخته کرد و خیلی دوستانه سوال کرد رضا موضوع آن روز چهارم آبان و صمیمیت تو و اعلیحضرت چه بود؟ با سادگی عین حقیقت واقعه را گفتم نگاهی به من کرد و گفت میفهم هنوز هم نمیتوانی واقعیت را بگوئی حتما باید بزرگتر این جریان باشد و مرا تنها در صندلی برجا گذاشت و با دلخوری رفت.

شما به مرد برنامه و انضباط شهرت دارید آیا میتوانید از برنامه های آینده اتان بگوئید؟

کارهایی را در دست دارم ولی این اینروزها مثل روزهای اولی که من به این شهر آمدم نیست من یکی از جوانترین کارگردانهای بودم که در کارخانه یونیورسال، سی بی اس و ان بی سی کار کردم.

و در حدود چهارصد و بیست و سه برنامه تلویزیونی درست کردم. رکوردی است که در هیچ "برودکستی"

در دنیا درست نشده و اتحادیه فیلمبرداران گیلد آمریکا به من جایزه ای در همین رابطه دادند بسیار مایلم باز هم کار کنم ولی حالا به ما "از نسل قدیمیها" میگویند.

وقتی در این صنعت کسی به سن شصت سال میرسد باید کم کم از سرمایه شخصی خودش استفاده کنولی با اینهمه از من دعوتهای برای کنفرانس و تدریس در کلاسهای کارگردانی و برای کسانی که در سالهای فارغ التحصیلی هستند میشود و در سالهای گذشته هم چند فیلم در فلوریدا و کانادا ساختم ولی واقعیت این است که آن شوری که در سالهای 60 در دل داشتم و تا حالا حدود پنجاه سالی از آن

میگذرد دیگر ندارم ولی دلم برای آن صبح زود بیدار شدن‌ها از استودیو به لوکیشن‌های مختلف رفتن‌ها و در راه شعرادیب الممالک فراهانی‌ها خواندن خیلی تنگ شده .

در هنر امروز سینما با توجه به پیشرفت تکنولوژی و سلیقه‌های عمومی که بسیار در مقایسه با سالهای گذشته تغییر پیدا کرده چنانچه فرصت دوباره ای بدست آید ، ایا هنوز آن شور و میل را به کارکردن با کارگردانهای جدید و جوان در این راه در خود میبینید ؟

باید فراموش نکنید که من یکی از کسانی بودم که مقداری از این تکنولوژی رو تو این شهر بوجود آوردم.

فیلم قدرت اخذ نور دارد که به آن اصطلاحا نمره میدهند که این فیلم شب ویا روزیای رنگی است یا غیر مثلا اگر به اندازه کافی نور وجود نداشته باشه شما اصطلاحا "اور دولپ" میکنی این مطالب ابتدائی را من در جوانی از دوران عکاسی هایم در ایران آموخته بودم و در اینجا روی کارم در تهیه فیلم های سینمایی انجام دادم که به آن اصطلاحا میگویند:

Overdevelope under expose

بنابراین این یک مقدمه کاری شد که بعدها به کمال رسید، اولین فیلمی را هم که درست کردم برای مرحوم رابرت آلدمن با نام:

Once upon a savage night for crafts space theatre

بود که در شیکاگو تهیه شد. همین کار و تجربه کوچک من

سر و صدایی به راه انداخت که جامعه فیلمبردارها من را وارد اتحادیه خودشان کردند و

"ایست من کداک کمپانی" به من جایزه داد . بنابراین من برای تکنولوژی احترام بسیاری قایلم چون ابزاری است که میتوان آن را بکار گرفت و ترقی کرد.

شما اگر به کارهای مختلف من توجه کنید متوجه میشوید که من با زمان و تکنولوژی حرکت کردم

من خیلی خوشحالم که زندگی من با دوربین شروع شد تنها تاسفم این است که چرا زمان بیشتری را در دانشگاه نگذراندم و زود به بازار کار جلب شدم . البته آمادگی کار جدید را دارم و حتی امروز هم معاش زندگی من از نتیجه کارهای سالهای گذشته ام تامین میشود . هنوز موسساتی به من زنگ میزنند که رضا بیا و این کار ما را که برای نت ورک آماده کردیم ببین یا نظر بده و گاهی اوقات مجبور میشوم هنرپیشه ها را دوباره خبر کنم و صحنه قدیمی را دوباره باز سازی کنم و بعد مجددا داستان ها و کلیپ های پراکنده را به همید یگر بچسبانم.

میبینم بعد از گذشت ایهمه سال هنوز پابند همان علقه ای هستی که از ابتدا شروع کرده بودید. عاشقان این هنر که شما را پیش کسوت میدانند و همیشه به عنوان نمای راستین و صادق شما را در تصویرشان داشته اند همواره تشنه شنیدن و آموختن نصایح شما هستند. آیا پیامی برای آنها دارید

خیلی دلم میخواد چند کلامی هم برای جوانهایی که در راه تحصیل این هنر هستند بگویم که مشقهایتان را قبل از رود به صحنه فیلم برداری انجام دهید. حالا توضیح میدهم مقصودم چیست.

نقشه های کارت را قبلا بریز و از نمونه هائی چون کار آلفرد هیچکاک, رابرت آلدمن, اسلنسر استفاده کن به تکنیک آنها توجه کن ببین اگر جای آنها بودی باید قبل از حرکت دوربین چه نکاتی را در نظر میگرفتی, من همیشه این کار را میکردم تمام شات هائی را که فردا میخواستم بسازم قبلا مینوشتم و زمانشان را تعیین میکردم و صبح فردا به تمام افراد از مدیر و صاحب اصلی (اگرکتیو پرودیوسر) که در تاور مینشست از گروه خودم تا جاروکش استودیو یک کپی میدادم و کپی ها به "رضا شیت" معروف شد آنقدر که در انگلستان از من خواسته شد در مورد لزوم این کار صحبت کنم به آن معنی که نقشه تمام کارها از اول کشیده و زمانها مشخص بود و مثلا اگر کسی در ساعت 10.30 صبح میخواست بداند من کجایم کافی بود به روی کاغذ دستش نگاهی کند و یا شات بعدی من چه خواهد بود کاملا روشن بود. من با کارگردانهای بزرگی چون سن پکلن پا و آون کار کردم و به محض تمام شدن یک صحنه راجع به نقشه کارهای صحنه بعد صحبت میکردیم حالا تا کسی به خانمش تلفن کند, کس دیگری به دنبال یافتن قهوه برود و دیگری به دستشویی جمع کردن این گروه 45 دقیقه طول میکشد و زمان از دست میرود. سرمایه گذار عاشق چشم و ابروی کارگردان نیست و نهایتا به برگشت سرمایه اش با استفاده نگاه میکند و زمان در این کار یعنی پول از دست دادن بیهوده آن یعنی خسارت برای تهیه کننده. بنابراین نقشه های کار روز بعد را از شب قبل باید کشید, نوشت و در جیب حرکت کرد که صبح فردا همه باورکنند که این شخص میدانند چه میخواهد و چه میتواند انجام دهد.

پس پیام شما به کسانی که در این راه قدم میگذارند Home work است

Just do your home work and make yourself, when is done you are almost arrogant when you go to the scene

Sure because you know what you want to do

And that demands a respect and you a general, you are the captain of this boat. Ninety people are working for you and those guys are sitting up there, they are looking that you are saving up money and that is the secret of become successful. For the young people they give you cruellest

هر بار که سر صحنه حاضر میشوید مشخصات، اسم کوچک و شماره تلفن همه اعضا را داشته باشید که این روح صمیمیت در کار را تقویت میکند. درد دل‌هایشان را، مشکلاتشان را راجع به زندگی خصوصی‌اشان بشنوید و گاه به گاه چیزی بپرسید که بدانند به خاطر سپرده‌اید تا مثل قشونی دنبالتان باشند. هنر دوست‌یابی بسیار مهم است و باید هر انسانی که کار گروهی میکند این هنر را بداند.

از فرصت و زمانی که به من دادید بسیار متشکرم این تجارب را که در پس سالها تجربه به دست آمده است در هیچ کتابی نمیتوان آموختگر چه در هر روز زندگی عملاً به کار میاید.

با امید موفقیت و پرباری بیشتر هر روز شما.